



تأثیر

... « حرفش را قطع کردم .
 فهمیده بودم - البته کمی دیر -
 که او از چه انصراف حاصل کرده
 است . گفتم : « با وجود تحسینی که
 نسبت به صلاحیت شما احساس می کنم
 اجازه بدهید قبول کنم که مطلقاً
 غیرممکن است شما دارای کمترین
 فکری باشید » .

گستاخی من آنها را متحیر
 کرد . دیدم که چهره هایشان از خشم
 و نیز از اندوه تیره شد . نگاه های
 پراسانم را متوجه خواهر مقدس
 کردم . او در نزدیکی سرم ایستاده
 بود و ظرفی محتوی گچ استفاده
 نشده را در دست داشت . با حالتی
 پر از سرزنش خاموش نگاهم کرد .
 آن وقت مردی که سرطاس داشت
 به او نزدیک شد ، ظرف را گرفت
 و مقداری گچ به طرف چشم هایم
 پرتاب کرد . سوزش را بر پلک هایم
 احساس کردم و همان لحظه شباهتی
 که از ابتدا ناراحتی می کرد ناگهان
 در نظرم روشن شد . این پزشک
 همان بود که صبح کمپرسور را
 به کار انداخته بود . خواستم فریاد
 بزنم ، دوانگشت او مانند گیرهای
 آرواره هایم را گرفت و به آنها فشار
 آورد تا ناگرم کند که آنها را باز
 کنم . احساس کردم که دهانم از توده
 مرطوب و غلیظ گچ پر می شود .
 طعمش ابداً نامطبوع نبود ، اما
 شروع به خفه شدن کردم .

هادی خاموش

تأثیر ۵۱

مناسب را یافت و سوزن را فرو برد .
 احساس کردم مایعی عجیب سرمایش
 را در خونم پخش می کند ، و چشم بستم .
 وقتی بیدار شدم تمام بدنم را
 گچ گرفته بودند . قشری بدون لك
 شکم و تنه ام را می فشرد ، مانند
 توری بزرگ در اطراف تهیگاه ها
 برجسته می شد . باید به موجودی
 مبتلا به بیماری تورم تهیگاه ها ،
 یا بتی متعلق به مجمع الجزایر سیکالار ،
 یا فضا نوردی در لباس مخصوص
 فضا نوردان شباهت می داشتم . فقط
 سرم می توانست تکان بخورد و من
 چون کاملاً بی تعرض و کاملاً در
 اختیار آنها بودم ، پزشکان ماسک -
 هایشان را برداشتند . سر یکی کاملاً
 طاس بود و شخصی را به خاطر م
 می آورد که فوراً توانستم مشخص
 کنم . او چند قدم عقب رفته بود تا کار
 خودش را تحسین کند و خنده ای
 اخمالود بر چهره حیوان وارش خط
 می انداخت . دیگری همانطور روی
 من خم شده بود و از روی ساق
 تا نافم را خط خط می کرد . این
 فکر به خاطر رسید که این ها
 طرح هایی زنته اند و لبخند زدم . آخر
 آنجا سطحی آرمانی برای تریین بود .
 آنها سپس به من رو کردند .
 تا آن زمان به همین اکتفا می کردند
 که مرا مانند يك شیئی دستکاری
 کنند اما بدون شك این نیاز را
 احساس می کردند که ببینند کارشان
 را من تأیید می کنم . « طراح » به من
 گفت : « به نفع تو است . فکر ما

ترجمه قاسم صنعودی

در سال ۵۱ اگرچه تأثر مانند سایرهای پیش در مجموع به بیراهه می‌رود لیکن فزونی فعالیت‌های گروه‌های مختلف تأثری این امید را برمی‌انگیزد که از میان این آشوب و سردرگمی سرانجام روزنه‌ای به سوی روشنائی پیدا شود و کار نمایش در این ملک سامان گیرد.

در این سال بیش از سی نمایشنامه از طرف گروه‌های آزاد، اداره فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاه تهران، اداره تأثر و کارگاه نمایش تلویزیون به صحنه آورده شد که به هر حال نشان می‌داد سال ۵۱، اگرچه نه از نظر کیفی، دست کم از لحاظ کمی سال پرباری بوده است.

نگاهی تند و گذرا به این برنامه‌ها در مجموع ما را به این نتیجه می‌رساند که بیشترین جنبش و حرکت از آن کارگاه نمایش است، هرچند بسیاری از نمایشنامه‌های آن تکراری و دنباله همان اجراهای سال ۵۰ است.

درباره اکثر نمایشنامه‌هایی که سال ۵۱ به صحنه آمد قبلاً اینجا و آنجا مطالبی نوشته شده و قصد در اینجا، نه تقدنویسی و بررسی دوباره آنها، بلکه تنها یک یادآوری شتابزده است.

کارگاه نمایش گذشته از سایرهای کوچک و جمع و جورش، تأثر شهر را نیز در اختیار گرفت که با نمایشنامه «باغ آلبالو» اثر چخوف به کارگردانی آرسی اوانسیان افتتاح شد.

«باغ آلبالو» نه بهترین نمایشنامه اجرا شده بود و نه جنجالی در اطراف خود برانگیخت، لیکن بی‌تردید همپای «بازرس» گوگول که در تالار بیست و پنج شهریور به صحنه آمد، و در جای خودش حرفش خواهد آمد، یکی از مهمترین حوادث تأثری امسال بود - چون آنچه به صحنه آمد کاملاً خلاف انتظار همه بود؛ اجرا از ریتمی کند و کشدار و فضائی مدرن برخوردار بود و این باعث شد که آراء و عقاید درباره آن سخت متضاد باشد. گروهی آن را کاری ارزنده و عده‌ای دیگر بی‌ارزش دانستند. اجرای این نمایشنامه این حسن را داشت که جماعت با دیدن آن می‌توانستند بفهمند، آنجا که نفس یک اثر تأثری فرمالیسم را ایجاب می‌کند، اوانسیان، به جهاتی که پیش کشیدش در موقعیت این صفحات نیست، کارش چشمگیر است ولی وقتی که در اثری دیگر محتوا، هر عامل دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد و روی صحنه آوردن آن به بینش اجتماعی و شناخت محیط و چشمی برای فراتر از نواک بینی خود دیدن نیاز پیدا می‌کند، کارش چیزی می‌شود در حد اجرای «باغ آلبالو» در تأثر شهر.

بهترین نمونه برای اثبات این ادعا «معلم من، پای من» اثر «پیتر هانتکه» به کارگردانی خود

اوست که اجراش کماکان در کارگاه نمایش ادامه دارد. در این اجرا به خاطر آنکه در نمایشنامه عامل کلام به هیچ روی به کار گرفته نشده است، طبعاً همه چیز باید از راه فرم بیان شود و بدین گونه با اغراقی که به هر حال در کارهای تأثری اوانسیان وجود دارد از طریق حرکت، - به مفهوم مطلق - نور و حتی تأثیر صوتی (ساند افکت)، کارگردان موفق می‌شود تمامی آنچه را که در بطن اثر خفته است به صحنه آورد و در کارش موفق باشد.

درست در کنار «معلم من، پای من» یا «یک قطعه برای گفتن» نیز روبرو هستیم که هیچ چیز نیست جز بازی با کلام و نور که اوج فرمالیسم در کارهای اوانسیان است و از آنجا که محتوایش نیز به شدت فقیر می‌نماید هیچ اثری بر تماشاگر نمی‌گذارد جز اینکه چون سوهانی بر آهن، بر اعصاب او می‌ساید و فرسوده و بی‌رمق از سالن بیرونش می‌فرستد. این نمایشنامه نیز از آن هائیکه است و وجودش در کنار دیگری مثال زنده تأثر تجربی می‌تواند باشد - چون یکی، از رایج‌ترین واحد ارتباط بشری چشم پوشیده و دیگری درست در نقطه مقابل، آن را به شدت به کار گرفته است.

«حالت چطور» مش رحیم و «گلدونه خانوم» از اسماعیل خلیج به کارگردانی خود او کماکان در



صحنه‌ای از نمایش عش رحیم

کارگاه نمایش ادامه داشت. این دو نمایشنامه بی‌تردید از بهترین کارهائی است که این‌سازمان به‌صحنه آورده است. خلج با این دو نمایشنامه موفق شد برای خودجائی بازکند و به‌عنوان نویسنده و کارگردان و حتی بازیگر در این پهنه مطرح شود. فضای هر دو نمایشنامه کمابیش یکسان و نمایشگر زندگی نکبت‌بار آدمهائی است که در اطرافمان می‌بینیم. لیکن اهمیت کار خلج درست در همین‌جا یعنی در طریق نمایش فقر و گرسنگی نمود پیدا می‌کند، چرا که او حرفه‌هایش را با استفاده از عوامل ساده ولی پرتأثیر تأثیری مطرح می‌کند و در این راه تا آنجا پیش می‌رود که تماشاگر، خود را در جریان آنچه روی صحنه پیش می‌رود، سهیم می‌داند. این نمایشنامه‌ها، آنطور که از ظاهر امر برمی‌آید و بزرگترین نکته مثبت آنها نیز به‌شمار می‌رود، مورد توجه همه قرار گرفته است. این مسأله در محیطی که جماعت هنرمندان به کار جبهه‌گیری پرداخته‌اند، نکته‌ای است که نمی‌توان به‌سادگی از آن گذشت.

نمایشنامه‌های «پاجه» و «احمد آقا برسکو» نیز کمابیش دنباله‌همان دوتای قبلی است و گرچه قابل‌دیدن است و حتی خوب و باارزش، ولی از آنجا که مایه‌هائی از تکرار در همه آنها هست، زنگ خطری است برای خلج که در کار تأثر مصداق

در نوردیدن دایره بسته نباشد. نمایشنامه‌های «صغرا دلاک» و «بابا شیرعلی» را هنوز ندیده‌ایم. «راهبه‌ها» اثر اندواردومانه به کارگردانی مصطفی دالی اگر چه به‌همت خانه نمایش روی صحنه آمد ولی در کارگاه نمایش اجرا شد و برخلاف «رسکوریال» نوشته میشل دوگلس‌درون، کار قبلی دالی، اجرایی بد و تحمل‌ناپذیر داشت. در این اجرا، گذشته از خود دالی که نقش یک راهبه کر و لال را بازی می‌کرد، تنها خوروش بود که تسلط نسبی خود را بر صحنه حفظ کرد و جز او دیگر بازیگران بدترین بازیهای ممکن را ارائه دادند. مفاهیم اصلی نمایشنامه از قبیل حرص و طمع آدمها، از پشت

خنجر زدن به یکدیگر، روح‌ضعیف‌کشی و بسیاری مفاهیم دیگر، به‌مدد سروصداهای بیهوده و اسباب و عوامل شکنجه، نظیر نورپردازی غیر قابل تحمل و میزانشن‌های بی‌منطق، به کلی نابود می‌شد و تماشاگر نگویند بخت بی‌آنکه فرصت تفکر درباره آنها را پیدا کند تنها با معجون درهم جوشی از حرکات تند و کلمات نامفهوم روبرو می‌گردید.

«راهبه‌ها» و «مروارید» که اقتباسی بود از داستان «مروارید» جان اشتین‌بک، به کارگردانی مریم خلوتی به‌راستی یکدیگر را کامل کرده بودند. دیدن «مروارید» آدمی را بی‌اختیار یاد این حقیقت مکرر می‌انداخت که در تأثر ایران

هیچگاه از نمایشنامه‌هایی که باز-گرفته از یک رمان، یا اثر غیر دراماتیک دیگر بوده‌اند، خاطره خوبی نداشته‌ام. تفاوت این کار با سایر کارهایی که در کارگاه نمایش دیده‌ام این بود که کارگردان برای القای هرچه بیشتر فضای صحنه‌ها از بازیگران به‌عنوان دکور استفاده می‌کرد. این عمل که در پاره‌ای قسمت‌ها توجیه‌پذیر بود، در کل هیچ نبود جز به‌هزبردن نیروی اندیشه تماشاگر. اساساً گوئی در کارگاه نمایش مسابقه‌ای میان کارگردانها در گرفته برای ایجاد فرمهایی هرچه بی‌منطق‌تر تا تماشاگر بیش از پیش سرانگشت حیرت به‌ندان بگیرد و از ترس اینکه مبادا روشنفکرش نداند زبان به تحسین و ستایش باز کند، چرا که مثلاً شهر و خرمدند نیز در اجرای «هفت حکایت بر صیصای عابد» که کار مشترکش با ایرج انور بود، صرف نظر از اینکه کتابی قطور به دست هریک از بازیگرانش داده بود تا به‌عنوان اجرای تأثیر به‌صدای بلند و به‌نوبت از روی آن بخوانند، تماشاگران را به کمک داربست‌های فلزی به ارتفاع هفت هشت متری صحنه فرستاده و در این راه روی دست گروتوفسکی بلند شده بود. این ظاهراً باید تنها تأثیر گروتوفسکی بر تأثر ما باشد چون در ظرف دو سه سالی که از آشناسدن ما با گروتوفسکی می‌گذرد هیچ وقت

ندیده‌ام که یکی از آنها بهره‌گیری از فرهنگ تأثری که کارگردان لهستانی از آن برخوردار است، بازیگری چون چیشلاک بسازد که در «همیشه شاهزاده» خون را در رگها منجمد می‌کرد. غیر از اینها «فاندولیز»، «مناجات» و «دو جلد» اثر فرناندو آرابال، نمایشنامه‌نویس اسپانیایی، به‌همت ایرج انور در کارگاه نمایش بر صحنه آمد که گرچه اجراهای کامل و بی‌عیبی نداشتند ولی به‌رحال نشان‌دهنده این بودند که انور، غیر از همکاری با شهر و خرمدند، قادر به انجام کارهای دیگری نیز هست.

سال گذشته نمایشنامه «سگی

در خرمن‌جا» نوشته نصرت‌الله نوینی به کارگردانی عباس جوانمرد در تالار بیست و پنج شهریور به‌صحنه آمد که یکی از بهترین نمایشنامه‌هایی بود که در آن تالار اجرا شده‌است.

خاطره خوش «سگی در خرمن‌جا» با بازی درخشان «نصیریان» و «آذر فخر» باعث شد که امسال نیز تمامی کسانی که نمایشنامه را دیده بودند باشوق به دیدن «تامارزوها» از همان نویسنده و همان کارگردان بشتابند - ولی دریغ که دیدن این یکی اگر نه همه، دست کم آنها را که دستی در این کار دارند، سرخورده و حسرت‌زده می‌کرد.

چون موفقیت «سگی در خرمن‌جا» چه از لحاظ استقبال تماشاگر و چه

از لحاظ ارزشهای تأثری سبب شده بود تا نویدی شنایزده نمایشنامه دیگری در همان مایه‌ها قلمی کند و نتیجه آنکه آنچه می‌دیدنی قسمت دوم یک سریال تأثری بود با این تفاوت که دیگر نه از آن قوت و تأثیر خبری بود، نه از آن بازیهای خوب و نه از آن فضای باور کردنی. اسم این را نمی‌دانم جز دکان باز کردن چه می‌توان گذاشت خاصه آنچه بعد از «تامارزوها» به‌صحنه آمد نمایشنامه‌ای بود متأثر از خیلی نمایشنامه‌ها (مثلاً «پهلوان اکبر می‌میرد» و حتی بعضی سریالهای تلویزیونی)، به نام «محراب» نوشته نادر راد به کارگردانی هادی اسلامی که آنقدر آبکی و وارفته بود که روی نمایشنامه‌هایی مثل «آوار بر سنگ» و «سنگ و سرنا» را نیز که سال پیش در همین تالار به‌صحنه آمده بود سفید می‌کرد. اگر نمایشنامه «بازرس» از مدت‌ها قبل برای به‌صحنه آمدن در همین تالار در دست تمرین نمی‌بود، این تصور قوت می‌گرفت که اداره تأثر سرانجام دریافته است که با این نمایشنامه‌های قلابی به‌جای آنکه موجب برانگیختگی شوقی در مردم برای دیدن تأثر باشد، دارد ذوقشان را کور می‌کند. به‌رحال، به‌صحنه آمدن «بازرس» گو گول، به کارگردانی انتظامی، در تأثر بیست و پنج شهریور - اگر از افتتاح تأثر شهر بگذریم - بزرگترین حادثه

در تأثر سال ۵۱ ماست. تالاریست
 و پنج شهریور، بعد از گذشت سالها
 و به اجرا درآوردن نمایشنامه‌هایی
 زیاد که از آن میان تعداد باارزش-
 هایش از انگشتان یک دست تجاوز
 نمی‌کند، به این نتیجه رسید که نباید
 خود را در پیله تنگ و محدود
 نمایشنامه‌های وطنی محصور کند
 و به صحنه آوردن نمایشنامه‌های
 خارجی، حداقل، این حسن را
 دارد که فرصتی بدست می‌دهد برای
 دیدن آثار کلاسیک تأثر دنیا.
 تالاریست و پنج شهریور در فزونی
 گرفتن دانش تأثری تماشاگران
 ایرانی سهم‌بسنائی می‌توانست داشته
 باشد، چرا که در ظرف سالهایی که
 این تأثر ایجاد شده است بسیاری
 از نمایشنامه‌های بزرگ دنیا دست
 کم به صورت تجربی می‌شد در آن
 به صحنه آید.



بالا: علی نصیریان و مهرام در تانارزوها
 پایین: فیروزه کرمانیان - اکبر وارث در محراب

«بازرس» اگر چه از آن
 نمایشنامه‌هاست که حتی یک اجرای
 متوسط هم از آن می‌تواند تماشاگر
 را راضی از سالن بیرون بفرستد،
 ولی در اجرای انتظامی باید اذعان
 داشت که با چیزی فراتر از این روبرو
 بودیم. کافی است در نظر بگیریم
 که انتظامی از لحاظ کادر هنرپیشه‌ها
 بسیار فقیر بوده است یا صحنه
 به‌رحال صحنه ایده‌آل نیست یا
 دکوری مناسب نداشت - که البته
 به قول خودشان صرفاً برای تمرکز
 و توجه تماشاگر به بازی بازیگر و
 محتوی نمایشنامه است - و ما فرض

می‌کنیم خواسته‌اند کارشان بدون دنگ و فنگ باشد، چون ساختن دکورهای عظیم که محیط نیمه اشرافی منزل فرماندار یامیهمانخانه رابرساندبرایشان احتمالاً خرجهایی داشته‌است و... بااینهمه «بازرس» را بدعنوان یک اجرای خوب از یک کمندی معروف و کلاسیک باید دید و تحسین کرد. این به‌رحال یک قدم رو به‌جلو است. باید منصف بود و دید که مثلاً نصیریان، باآنکه از لحاظ فرم بدنی در وضعی نیست که بتواند فرمانداری باشد که گوگول وصف می‌کند، کار خود را خیلی خوب انجام می‌دهد؛ یا مؤدبیان علیرغم تمامی حمله‌هایی که به‌بازیش شده و البته صرف‌نظر از ضعفهایی کوچک، مثل شیوه ادای جملات، از عهده ایفای نقش بازرس خوب برآمده است.



تعداد نمایشنامه‌هایی که امسال به‌همت اداره فعالیت‌های فوق‌برنامه برصحنه آمد اگرچه بیش از سال گذشته است ولی در مجموع کارنامه این اداره را درخشان‌تر از پیش نمی‌سازد. گذشته از نمایشنامه‌های «شب طلوع طویل» به‌نویسندگی و کارگردانی طالبی، «ولین» اثر بن‌جانسن به‌کارگردانی محسن صدقانی، «دختر دم‌بخت» اثر یونسکو به‌کارگردانی ارژنگ فرخ

پیکر، «کتک خورده و راضی» اثر کاسونا به‌کارگردانی منوچهر نامور آزاد و چند نمایشنامه دیگر (که به‌خصوص این آخرین، یعنی «کتک خورده و راضی»، نمایشنامه‌هایی را به‌یاد می‌آورد که کودکان دبستانی در مراسم جشن پایان‌سال تحصیلی در حضور اولیای مدرسه و والدین‌شان به‌صحنه می‌آوردند) نمایشنامه‌هایی در تالار فردوسی و تالار دانشکده هنرهای زیبا و تالار مولوی به‌صحنه آمد که «تشنگی و گشنگی» یونسکو به‌کارگردانی کیهان رهگذار از آنجمله بود. علیرغم زمان درازی که صرف آماده کردن این اجرا شده بود و علیرغم جانی که هنرپیشه‌ها، به‌خصوص اکبر ثابت‌کسانی که نقش نخست نمایشنامه را بازی می‌کرد، کردند اجرا به‌وکل گننده بود. آنچه وزن (ریتیم) نمایشنامه را کند و سنگین می‌کرد بیش از همه پنهان ماندن طنزی بود که مثل تمامی کارهای یونسکو در اثر وجود داشت. کارگردان این نکته را اصلاً در نیافته و طبعاً نتوانسته بود آن را به‌بازیگران منتقل کند.

شاید این مقایسه درستی نباشد ولی عکس این جریان در مورد «مرگ در صحنه» به‌قلم و کارگردانی عسگر قلس صدق می‌گردد - تنها عاملی که نمایش را قابل تحمل می‌کرد طنز ظریف و شفاف بود که نویسنده چاشنی کار خود کرده بود

یا به‌عبارتی در نمایشنامه قلس اساساً جزم‌مان طنز که بیهوده و بی‌پشتوانه به‌میان می‌آید هیچ چیز وجود نداشت. قلس را سال گذشته با «هنرمندان خسته‌اند» شناخته بودیم که نمایشنامه‌ای بود درست در همین روال. دو نمایشنامه‌ای که تا به‌حال از قلس دیده‌ایم هیچ‌یک خط داستانی نداشته‌است و این البته عیب نیست، ولی نویسنده در آنها سخت سردرگم و شتابزده به‌نظر می‌رسد و هر چیزی را پنهان‌قراری دهد تا سالن را بخنداند.

غیر از اینها ماجرای نیمه‌شب، اثر شون اوکیسی، توسط مهدی کشمیریان به‌صحنه آمد که اجرای خوبی نداشت؛ ولی وقتی به‌اجبار آنرا با سایر آثاری که به‌توسط اداره فوق‌برنامه به‌صحنه آمده مقایسه می‌کردی ناچار بودی قبول کنی که در حد یک کار دانشجویی، خاصه اگر موضوع پایان‌نامه در میان باشد، کاری است قابل دیدن که کارگردان در آن لااقل خط اصلی درام را در بافته منتها موفق نشده آن را پیروراند. بازی الهامی‌منش در این نمایشنامه خوب بود ولی مهوش برگی در اجرای نقش خود سخت اغراق می‌کرد.

«مادموازل ژولی» اثر اوگوست استریندبرگ و «ملاقات بانوی سالخورده» نوشته فردریک دورنمات در حقیقت بزرگترین حوادث تأثیر در محدوده فعالیت‌های

دانشگاه تهران بودند . . . اولی را جعفر والی کارگردانی می کرد و دومی کار حمید سمندریان بود که نمایشنامه « کرگدن » نوشته یونسکو سال پیش به وسیله ی او به صحنه آمد و جنبانها برانگیخت و علیرغم همه سروصداها پرفروشترین نمایشنامه ییست سال اخیر شد .

« مادمازل ژولی » را سالها پیش در « انجمن ایران و امریکا » به کارگردانی آرنی اوانسیان دیده بودیم . غرض در اینجا مقایسه این دو اجرا با یکدیگر نیست ولی علیرغم تمام ایرادهائی که به کارهای هنری اوانسیان در این اواخر وارد است ، اجرای او از این متن با کار « والی » قابل مقایسه نیست . در آنجا با بازی بسیار خوب فرخنده باور و بازی های نسبتاً با ارزش مهتاج نجومی و مرتضی عقیلی سروکار داشتیم که کارگردانی صحیح و حساب شده آربی در تمامی زمینه ها به آن رنگ یک اجرای تحسین انگیز را بخشیده بود ، لیکن در اجرای اخیر جز بازی متوسط فرزانه تألیدی ، اجرای این نمایشنامه موفق به خلق هیچگونه ارزشی نشد . بازیها در مجموع خام و ناپخته و روح درام اصلاً درك نشده بود . برای مثال تنها کافی است بگوئیم که اوانسیان در اجرای خود از یک عامل بزرگ در نمایشنامه ، یعنی چکمه های پدر ، نهایت استفاده را کرده و در شیوه به رخ کشیدن آن

سخت موفق بود . ولی در اجرای والی چکمه ها دور از چشم تماشاچی پدیدوار آویخته بود و به هیچ وجه به جنبه تمثیلی آن توجهی نشده بود . می ماند « ملاقات بانوی سالخورده » اثر دورنمات - سمندریان شاید در این ملك بهتر از هر کس دیگری دورنمات را بشناسد . او صرف نظر از اینکه مترجم تمامی آثاری است که از این نویسنده به فارسی در آمده ، نسبت به افکار و عقاید دورنمات نیز کشش و علاقه شدید دارد . به این ترتیب شاید کارگردانی آثار دورنمات بیش از هر کس دیگری در شایستگی سمندریان باشد ، ولی این دلیل نمی شود که چشم بسته دورنمات او را بپذیریم ؛ همچنانکه در اجرای « ملاقات بانوی سالخورده » به نقایص زیادی می توان برخورد کرد که ناگفته نماند صرفاً ناشی از فقدان امکانات صحنه ای و بازیهای نه چندان درست چند بازیگر ، از جمله بازیگر نقش بانوی سالخورده ، است . بررسی این دو نقص در نهایت امر می تواند به تبرئه سمندریان بیانجامد چرا که در برابر اولی چاره ای نمی شود اندیشید و در مورد دوم باید به خاطر داشت که آذر فخر پس از چند روز تمرین به روی صحنه آمد - جمیله شیخی بازیگر نقش « کله » در اواسط کار دست همه را توی پوست گردو گذاشت . آذر فخر بازیگر پر قدرتی است ، شاید به جرأت بتوان گفت که بهترین هنرپیشه زن

تأثر ماست ، ولی در این مورد به خصوص به همان علت که ذکر شد لاقلاً در زمانی که من نمایش را دیدم کارش ارزنده نبود . او هنوز نتوانسته بود فراز و نشیب های این نقش را درك کند ؛ تمام مدت بر روی صحنه عصبی و ناراحت بود حال آنکه « کله » زنی است که بعد از آن همه ماجرا که بر او گذشته آنچه را می خواهد آورد و مطمئن است که به دست خواهد آورد در نهایت خونسردی طلب می کند ؛ کار او گاه حتی می تواند باشوخی و خنده آمیخته باشد ؛ اتکاء به خود و اطمینان از پیروزی نهائی باید همیشه در حالات او خواننده شود . حال آنکه آذر فخر که شاید بتوان تنها این ایراد را در مورد کارهایش به طور کلی گرفت که هر نقشی را عصبی بازی می کند ، در تمامی طول نمایشنامه حالتی داشت که گوئی هر آن احتمال دارد زمین زیر پایش فرو رود و او را به کام بکشد . در اینجا باید از بازی درخشان و فوق العاده اکبر زنجان پور به نقش « آلفرد ایل » یاد کرد که شاید تا امروز بهترین کار هنریش باشد . بازی محمود هاشمی در نقش شهرزاد نیز درخور تحسین بود .



گروه های مستقل گرچه در سال ۵۱ بیش از سال گذشته فعالیت داشتند و نمایشنامه های بیشتری را

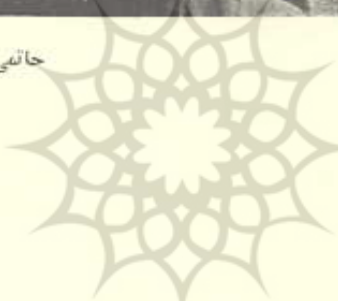
به صحنه کشیدند لیکن دو نمایشنامه « نظاره مرگ » اثر ژان ژنه و « شهر کوچک ما » اثر تورنتون و ایلدر، که سال پیش توسط گروه تئاتر پیاده به صحنه آمد، به تنهایی از مجموع این نمایشنامه‌ها ارزشمندتر بود.

در اوایل سال « بگو مگو دو نفره » اثر یونسکو، کار مشترک سودابه اسکویی و محمود هاشمی و به بازیگری خود آنها، در تالار دانشکده هنرهای زیبا به صحنه آمد که به ظاهر یک کمدی بود ولی ته رنگی از تراژدی در آن به چشم می‌آمد که تلخی و گزندگی آن، به خصوص در پایان نمایشنامه، سخت تکان‌دهنده بود. کار در مجموع قابل دیدن بود ولی نقطه‌های ضعف اجرا تنها آنجا خود درانشان می‌داد که بازیگران می‌خواستند با استفاده از شیوه‌های مرسوم و سنتی کمدی عامیانه خنده بیشتری از سالن بگیرند.

بعد « سفر خوش » اثر تورنتون و ایلدر به ترجمه و کارگردانی پرویز ممنون به همت « گروه آموزشی تئاتر » دانشگاه تهران در همان تالار به صحنه آمد که موضوع اصلی‌اش همان ترجیع شکوهمند تمامی آثار و ایلدر، یعنی نفس‌زندگی، است — زندگی ساده و بی‌پیرایه انسان‌های ابتدای این قرن که با آرامش شروع شد و با بزرگترین آشوب‌های تاریخ بشری پیوند خورد.



حائمی، تسلیمی، شاه محمداو و پروین در سرخوش



دانشکده هنرهای زیبا، که محل تمرین دانشجویان رشته تئاتر است، سه روزی نفس کشید و بیله سکوتی را که همیشه در آن بسر می‌برد از هم درید. گروه کوچکی از دانشجویان رشته تئاتر این دانشکده دوسه‌روزی نمایشنامه « پیک نیک در میدان جنگ » اثر فرناندو آرابال راه کارگردانی اکبر یادگاری به صحنه آورد. اجرائی که اکبر یادگاری به دست داده بود، با وجود نقائص فراوان آن که نتیجه مستقیم نداشتن امکانات

اجرای گروه آموزشی تئاتر دانشگاه تهران از نمایشنامه « سفر خوش » خوب و راحت بود؛ کارگردان خود را در بیله نمایشنامه محدود نکرده و ابتکارات جالبی به خرج داده بود؛ این اضافات، مسیری در جهت قابل لمس کردن روابط شخصیت‌ها داشت و خون‌گرم زندگی را با فشاری بیشتر از آنچه در متن به چشم می‌خورد دررگهای بازی می‌دوانید. بدنبال « سفر خوش » سالن کوچک و فقیرانه

صحنه‌ای است، اجرای بدی نبود. این نمایشنامه اگر با همین افراد در سالن بهتری روی صحنه بیاید مسلماً توانائی آفریدن شگفتی را خواهد داشت. وقتی نمایشنامه را بخوانیم متوجه می‌شویم که این گروه نوپا چه کوشش بزرگی برای ملموس‌تر کردن فضای نمایشنامه کرده است. «ماجرای باغ وحش» اثر ادوارد آلبی را چند سال پیش به کارگردانی مهدی هاشمی و با بازی داریوش فرهنگ و رضابابک دیده بودیم. درخرداد امسال نیز همین‌ها به کوشش گروه آموزشی تئاتر دانشگاه این نمایشنامه را در دانشکده هنرهای زیبا به صحنه آوردند. اولین اجرای این نمایشنامه دقیق‌تر و پرجوشتر از بعدی می‌نمود چراکه فرهنگ در نمودن طغیان کوبنده و سیل آسای «جری» در برابر آشفته‌گیهایی که رهاورد تکنولوژی غول آسای غرب است سخت موفق به نظر می‌رسید - همچنانکه بابک در جان دادن به نقش «پیت» ولی این بار گرچه نمی‌شود گفت که فرهنگ و بابک روح بازی را درک نکرده بودند، ولی بر این ادعا می‌توان پافشارد که هر دوی این بازیگران مقدار زیادی از توانائی خود را به کار نگرفته بودند. و سرانجام می‌رسیم به «چهره‌های سیمون ماسار» اثر برتولت برشت که سعید سلطانیور به روی صحنه اش آورد. کارهای برشت اکثر آمیخته

با طنزی است که گرچه سالن را می‌خنداند، ولی در همان حال مثل چماق به مغز تماشاچی ضربه می‌زند. برای دریافت این نکته کافی است به شخصیت‌های اصلی نمایشنامه‌ها پیش‌نگاهی بکنیم که تمامی آنها بی‌کم و کاست به نحوی با محیط و سنتهای اطراف خود ناهمسازند. شاید در این خصوصیت نمایشهای برشت حکمتی باشد. مثلاً به قول خودش «حرکت در زمینه جسم و جان بالذت»، ولی آسان‌ترین توجیه می‌تواند این باشد که تنها عاملی که می‌تواند زهرآموزندگی و طولانی‌بودن نمایشنامه‌های برشت را از آنها بگیرد و قابل تحملشان کند طنز است، طنزی که به هیچ‌رو نباید مانع خودنمایی آن شد و باید گذاشت تا در وجود تماشاگر رسوخ کند. غرض از ذکر این مقدمه کوتاه و ناکافی این بود که بگوئیم اجرای سلطانیور از برشت برخلاف اصول مورد اعتقاد خود او و آنقدر جدی و کمال‌کننده است که تنها کسانی را که شعارهای تو خالی و دهان‌پرکن می‌تواند قند توی دلشان آب کند خوش می‌آید. اجرای نمایشنامه سه ساعت طول می‌کشد و در تمام این مدت هم شعار به خورد تماشاگر می‌دهند. این مسلماً آن چیزی نیست که برشت می‌خواست است. مفهوم تئاتر مردمی این نیست؛ این فقط شعار است و عوام‌فریبی. اجرای سعید سلطانیور از «چهره‌های

سیمون ماسار» بی‌ارزش‌ترین و غیر هنری‌ترین اجرای ممکن از یک اثر تئاتری است.

ماحصل آنکه در تئاتر امسال در ایران هیچ اثری که بتواند به مفهوم مطلق آن را با ارزش دانست به روی صحنه نیامد. بعضی از گروهها کارهایی کردند و بعضی از دستگاههای عریض و طویل تئاتری نیز سرانجام بعد از مدت‌ها تکانی به خود دادند، ولی اینها هیچ‌یک از تئاتر این مرز و بوم دردی را دوا نمی‌کند. تئاتر را باید جدی گرفت. اینجا کارها یا آنقدر بازاری است که ارزش دیدن ندارد و یا آنقدر روشنفکرانه و خصوصی که باید کتابها اندر ماهیت اجرای آن خواند. تئاتر را باید برای مردم دانست.